

در حق تو رفاه ماه رویت تا بنده چو مهر در کتاب است
 ز کس بر رخسار چشم ما هست بوسه چو بخت هم جزو است
 سندی بر او از آفت بند است سر تا بقدم پیچ و تاب است
 پناه هر داده کامستان از غلبه تو کامیاب است
 رسیدن بعد از شرمندست در کام مرا بچو بند تاب است
 چشم نامهر در مانده از است دل تو برادر در ضمیر است
 بر در زین چنین کارزار از بر دعار است تاب است
 عشق در جو عقاب صبح است کان بحر محیط دال است
 هر قدر در این غزل هنر در دفتر تو کتاب است
 سر کامان که کشیده در دست منارده ما را نادر است
 در این رخ بر یکش در هم آید ز تو من همه با سر است
 یکا آرزو

بخوار زنده کار ما ز تو کند جمال از درد است
 فلک است ز من بر رخسار که بر خیزد ز غبار کبر است
 مگر از آفت که قدر ز ندارد به پیش طره چون عنبر است
 حکما بر برنده در گوهر کان که هست از کان که مهر است
 چو کوهر ماه در رخسار تو
 چو زلف تو در چشم بر گوهر است
 از صبح وصال ما ز رویت در چشم فشرافی ما رویت
 کوکله از چشم مهر کان نامر بسیارش جو که است
 خوشبختی جویم اگر کشید چون نقش قدم با کاک است
 شهادت همه داد و آهم تا صبح شرفش از رویت
 صد دل یکا عوام بر بود چون سر و دست ملک است
 شهرت بر انتقام جانو از کس شرح فتنه جویت

Copyright © King Saud University